



پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳۹

ور بخوانی و، نه ای قرآن پذیر

انبیا و اولیا را دیده گیر

اگر قرآن و یا کتاب‌های عارفان را بخوانی، ولی حقیقت کتب آسمانی را نپذیری و در برابر آن‌ها مقاومت کرده و با اصول ذهنی تفسیر کنی، مانند این است که انبیا و اولیا را هم دیده باشی؛ در حضور آن‌ها باز هم مقاومت خواهی کرد و نتیجه‌ای برای تو نخواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۰

ور پذیرایی، چو بر خوانی قصص

مرغ جانت تنگ آید در قفس

اما اگر در این لحظه فضا را باز کنی و بگویی «نمی‌دانم» و پذیرای حقیقت باشی و سپس به مطالعه آثار بزرگان بپردازی در این صورت خواهی دید که مرغ هشیاری‌ات در قفس ذهن احساس تنگی می‌کند و متوجه می‌شود که ذهن جای ماندن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱

مرغ، کو اندر قفس زندانی است

می‌نجوید رستن، از نادانی است



مثلاً پرنده‌ای که در قفس زندانی است ولی راه رهایی را نمی‌جوید و نمی‌خواهد آزاد شود این از نادانی و غفلت اوست. درست مانند انسانی که هشیاری‌اش در ذهن زندانی‌ست و از روی جهالت و نادانی راه رستن و رها شدن از من‌ذهنی را جست‌وجو نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۲

روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند

انبیای رهبر شایسته‌اند

اما هشیاری‌هایی که از قفس‌های ذهن رهیده‌اند، آن‌ها انبیا و رهبر شایسته انسان‌ها شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۳

از برون، آوازشان آید ز دین

که ره رستن، تو را اینست، این

پیامبران و عارفان از فضای یکتایی در حالی که با خدا یکی هستند آشکارا به ما پیغام می‌دهند که راه رهایی از ذهن و رستگاری شما فقط همین است. [راه رستگاری تو فضاگشایی، حفظ حضور ناظر، خواندن ابیات مولانا و تکرار آن‌هاست].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۴

ما به دین رستیم زین تنگین قفس

جز که این ره نیست چاره این قفس

عارفان و انسان‌هایی که از ذهن رهیده‌اند گویند: ما از طریق قرین شدن با بزرگان، با فضاگشایی و حفظ حضور ناظر از این قفس تنگ ذهن رها شده‌ایم. غیر از این راه هیچ چاره دیگری وجود ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۵

خویش را رنجور سازی، زار زار

تا تو را بیرون کنند از اشتهار

*اشتهار: شهرت و آوازه

خود را رنجور و ناتوان کن تا در نظر من‌های ذهنی معیوب و بی‌قدر آیی و از نظرشان بیفتی و از شهرت و آوازه برکنار شوی. اما تو در من‌ذهنی خودت را مریض، بدبخت و بیچاره می‌کنی، که به شهرت برسی و برجسته شوی. مرتب همانیدگی‌ها را انباشته کرده تا مردم تو را بزرگ کنند. مواظب باش با این شهرت‌طلبی و مقامی که مردم تو را به‌خاطر همانیدگی‌ها بشناسند، نمی‌توانی از قفس دردهای من‌ذهنی آزاد شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶

که اشتهارِ خلق، بندِ مُحکم است

در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

مواظب باش، شهرت، آوازه و مشهور شدن بین مردم و جدی گرفتن مقام معنوی بند محکم است. در راه آزاد شدن از من‌ذهنی این بند گران کم‌تر از بند آهن نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

انسان مانند آهنی لنگ در پنجهٔ شیر نر که نماد خداوند است جز تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط فرم این لحظه چارهٔ دیگری ندارد. خداوند می‌خواهد خون همانیدگی‌ها را بریزد و انسان باید با زندگی همکاری کرده و فضا را بگشاید.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و حیثیت بدلی انسان‌ها و مورد توجه قرار گرفتن و دیده شدن را مانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری‌شان بسته شده است. چه بسیارند انسان‌هایی که در بند ذهن بوده، دور خودشان می‌گردند و نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

بسیاری از من‌های ذهنی دوست دارند هشیاری‌شان از ذهن آزاد شده و با خدا یکی شدند اما ناموس، حیثیت پندار کمال، غرور و کبر همانیدگی‌ها برای آنان بند و حجاب شده است و نمی‌گذارد آن‌ها روی خود کار کنند و به حرف‌های مولانا گوش دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بند پنهان، لیک از آهن بتر

بند آهن را بدرآند تبر

اگرچه این بند پنهان است، ولی از آهن بدتر است زیرا بند و زنجیر آهنین را تبر می‌تواند پاره کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

چراکه بند و زنجیر آهنین را می توان برید و قطع کرد اما بندِ همانیدگی، پندار کمال و جبر من ذهنی غیبی است؛ آن را غیر از خداوند کسی نمی تواند درمان و چاره کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی

تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای انسان اگر می خواهی به تمام اسرار زندگی دست یابی و پیغام های زندگی را بی واسطه دریافت کنی کاری نکن که با من ذهنی بین مردم مشهور شوی بلکه مرکزت را از مشهور شدن، حیثیت بدلی، نیک نامی و کارهای شایسته ای که من ذهنی انجام می دهد تا مورد توجه و ستایش قرار گیرد خالی کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

ای کسی که عاشق زنده شدن به خدا هستی، اگر، هم ناموس و حیثیت بدلی، تعریف و ستایش مردم را می خواهی و هم می خواهی به خدا زنده شده و پادشاه عشق باشی این خواسته ها با هم مغایر بوده و نشانه ناپختگی و خامی تو در راه زنده شدن به خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید

جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

*سامی: بلندمرتبه

عاشق حقیقی باید مانند قند شیرین و از جنس شادی بی سبب، سکون و سکوت بوده و از چندی و چگونگی بیرون باشد. به طوری که نتوان او را با زیاد و کم شدن همانیدگی‌ها توصیف کرد و ارزشش را براساس همانیدگی‌ها تعیین کرد. او دارای جانی بلند و ریشه‌دار است که نسبت به چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها خم نمی‌شود؛ آن هشیاری قائم به ذات بارگاهی ست بلندمرتبه، براساس زندگی و عاری از حیثیت و اعتباری که مردم می‌بخشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵

هم تو تانی کرد یا نعم‌المعین

دیده معدوم‌بین را هست‌بین

*نعم‌المعین: یاور نیکو

*معدوم: نیست‌شده، نیست و نابود

ای بهترین یاور که من در اثر فضاگشایی تو را کشف کرده و به کمک تو دسترسی دارم، فقط تو می‌توانی چشم نیست‌بین و وضعیت‌بین من ذهنی‌ام را تبدیل به چشم زندگی کنی که بتوانم با نور تو فضای اطراف اتفاقات و فکرها را ببینم و دیگر با عینک همانیدگی‌ها ندیده و جذب فکرها نشوم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶

دیدہ یی کو از عدم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

چشمی که از نیستی من ذهنی پدید آمده است و از طریق عینک همانیدگی‌ها می‌بیند ذات خداوند را به صورت نیست و نابود می‌بیند. او نمی‌تواند روی زندگی و بی‌فرمی را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

*بدست: وجب

اگر در یک لحظه به اندازه یک وجب از دوستان گروه معنوی دور شوی، نیک بدان که این امر از مکر و نیرنگ شیطان است. ما در من ذهنی چون همانیده بوده و از جنس درد و جسم هستیم بنابراین زیر نفوذ شیطان، نیروی همانیدگی حاکم بر جهان و در معرض کشش و جذب این نیرو می‌باشیم و امکان دارد ما با حمله و دلایل من ذهنی خودمان و دیگران از راه معنوی منحرف شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی برّ و بُرّ

نیم ساعت هم ز همدردان مبرّ

*برّ: نیکی



*بُر: گندم

اگر از انبار خداوند که فضای گشوده شده درونت است محصول خوب، گندم عشق و برکات زندگی می خواهی حتی برای نیم لحظه از کسانی که همراه و هم درد تو هستند و درد عشق و طلب زنده شدن به خدا را دارند جدا مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که پُبری زین مُعین

مبتلی گردی تو با بَسِّ الْقَرین

*مُعین: یار، یاری کننده

*بَسِّ الْقَرین: همنشین بد

زیرا همان لحظه که از چنین یاور زندگی و همدردان دلسوزی جدا شوی، گرفتار همنشینی با من ذهنی خودت و دیگران خواهی شد. [ما باید هرروز به خودمان تلقین کنیم که در راه زنده شدن به خدا و گنج حضور هستیم و باید این کار را ادامه دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

بس طناب اندر گلو و تاج دار

بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»

*تاج دار: سر دار، بالای دار، لایق دار

ای بسا کسی که من ذهنی دارد و مستحق این است که طناب دار به گردنش افکنده شود و زیر دردهایش بمیرد اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته اند و او را معلم معنوی و استاد خطاب کرده و می گویند: اینست شاه تاجدار و راهنمای ما.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی

از گمان بد، بدان سو می‌روی؟

ای انسان چگونه ممکن است باوجود اینکه از جنس خدا، از جنس وفا هستی، متوجه این حقیقت نشده و خود را فدای بی‌وفایان و چیزهای آفل می‌کنی و براساس آن‌ها فکر کرده و به‌سوی همانیدگی‌ها کشیده می‌شوی و با این گمان بد از من که فضای اطراف چیزها و فکرها هستم دور می‌شوی؟!]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹

من ز سهو و، بی‌وفایی‌ها بری

سوی من آیی، گمان بد بری؟

اگر برحسب فضای گشوده‌شده فکر کنی من از هرگونه اشتباه و بی‌وفایی بری هستم. آیا تو وقتی که فضا را می‌گشایی به‌طرف من می‌آیی باز نسبت به من گمان بد داشته و فکر می‌کنی من این بلاها را بر سرت آورده‌ام؟! [تو چون من ذهنی داری دچار بلا می‌شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۰

این گمان بد بر آنجا بر، که تو

می‌شوی در پیش همچون خود، دو تو

*دو تو: دوتا

تو این گمان بد را جایی ببر که دربرابر من ذهنی‌ات چنان تعظیم می‌کنی که گویی دربرابر همانیدگی‌های مرکزت مثل پول تصاویر ذهنی آدم‌ها به رکوع افتاده‌ای و آن‌ها را می‌پرستی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۱

بس گرفتی یار و، همراهان زفت

گر تو را پرسم که کُو؟ گویی که: رفت

*زفت: در اینجا به ظاهر مهم و بزرگ.

تو تا به حال دوستان زیادی گرفته‌ای که همگی افراد مهم و بزرگی بوده‌اند. اگر از تو سوال کنم که آن دوستان و رفیقان کجا هستند؟ می‌گویی آن‌ها پی‌کار خود رفتند و از تو جدا شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲

یار نیکت رفت بر چرخ برین

یار فسقت رفت در قعر زمین

*فسق: ناپاکی، آلودگی، فساد

رفیق نیک سیرت تو که هر لحظه فضاگشایی می‌کرد به جهان برین، به سوی خدا رفت و رفیق ناپاک تو که من‌ذهنی داشت در زیر زمین جای گرفت یعنی از جنس جسم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳

تو بماندی در میانه آنچنان

بی‌مدد، چون آتشی از کاروان

تو در این میان، چنان بی‌مدد و بی‌یار و یاور مانده‌ای که گویی آتشی باقی مانده از یک کاروان هستی. [مسلماً این آتش به زودی خاموش می‌شود، بنابراین فضا را باز کن و به یارانِ آفل و همانیدگی‌ها دل میند].



با تشکر:

تنظیم کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۵ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴

دامن او گیر، ای یارِ دلیر

کو مُنزه باشد از بالا و زیر

پس ای انسانی که نسبت به حق، دلیر و گستاخ شده‌ای، دامن لطف و عنایت خداوند و یا عارف زنده به او را بگیر. که

او از بالا و پایین یعنی از مکان مبراً بوده، همیشه با تو باشد و در مکان و لامکان به تو کمک کند.

[وقتی فضا را باز کنی، فضای گشوده‌شده، همان خداوند است، و چه زنده باشی و چه نسبت به جسم بمیری همیشه با

تو خواهد بود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۵

نی چو عیسی سوی گردون بر شود

نی چو قارون در زمین اندر رود

فضا را بگشا و از طریق من ذهنی فکر نکن. و بدان که خداوند نه مانند حضرت عیسی (ع) به سوی آسمان صعود می‌کند

و نه مانند قارون به اعماق زمین می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۶

با تو باشد در مکان و، بی‌مکان

چون بمانی از سرا و، از دکان



اگر تو از خانه و دکان خود جدا شوی، یعنی چه نسبت به جسم بمیری و چه فضا را بگشایی، خرید و فروش ذهنی که راه انداختی را رها کرده و از همانیدگی‌ها بیرون پیری، متوجه می‌شوی خداوند به اقتضای مقام معیت، در مکان و لامکان همراه تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است

قرب و نزدیکی به خداوند به بالا رفتن و پایین آمدن در ذهن نیست. بلکه نزدیکی به خداوند رهیدن از حبس هستی مجازی من ذهنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو

سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا

*اتقوا: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.

ای انسان، این را از من بشنو، سایه من ذهنی و نور حضور همیشه با هم است، تو دائماً بین بودن در ذهن و بیرون رفتن از آن در حال حرکت هستی. پس نباید در ذهنت تجسم یک حضور عالی را داشته باشی، چراکه این کار تو را زندانی ذهن نگه می‌دارد. به جای تصور و تعریف حضور در ذهن، بیا سر من ذهنی‌ات را بر زمین بگذار و تسلیم شو و پیش «درخت اتقوا» نسبت به من ذهنی‌ات بمیر یعنی با تسلیم، فضاگشایی، صبر و شکر از همانیده شدن پرهیز کرده و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۷

او برآرد از کدورت‌ها صفا

مر جفاهای تو را گیرد وفا

[اگر در این این لحظه الست را انکار کرده و همانیدگی و جسم را در مرکز قرار دهی، به خداوند جفا می‌کنی، که عکس وفا به اوست.] ولی اگر فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را از مرکز خارج کنی و از ذهن بیرون ببری، خداوند تو را که امتداد خودش بوده و ناب و صاف هستی از کدورت‌ها و همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و جفاهایت را تبدیل به وفا کرده و تو را به‌عنوان هشیاری قائم به ذات، به خودش تبدیل می‌کند.

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان وا روی سوی کمال

ولی اگر باز هم دست به ستم و جفا بیایی و همانیدگی‌ها را در مرکز قرار دهی، خداوند تو را گوشمالی و ادب می‌کند تا تنبیه شوی و از این عیب، از این مرکز جسمی، رها شده و رهسپار مقصد کمال یعنی مرکز عدم شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹

چون تو وردی ترک کردی در روش

بر تو قبضی آید از رنج و تبش

هرگاه در زندگی و روش تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، وردت که فضاگشایی است را ترک کنی، دچار دل‌گرفتگی و قبض می‌شوی و برای تو رنج و درد پیش می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲

بل جفا را، هم جفا جَفَ الْقَلَم

وَأَن وِفا را هم وِفا جَفَ الْقَلَم

بلکه جَفَ الْقَلَم به این معنی است که قلم خداوند، زندگی‌ات را در این لحظه می‌نویسد، اگر در من‌ذهنی با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز، هشیاری جسمی داشته باشی، الست را انکار کرده و جفا کنی، قلم زندگی انعکاس آن را به صورت بد و با ایجاد دردهای من‌ذهنی می‌نویسد. و اگر وفا کرده، فضا را بگشایی و مرکز را عدم کنی، قلم زندگی انعکاس آن را در درون و بیرون به صورت نیک می‌نویسد.

حدیث

«جَفَ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[قلم خداوند هر لحظه زندگی ما را می‌نویسد، اگر از جنس زندگی باشیم سزاوار این هستیم که خوب نوشته شود و اگر

از جنس من‌ذهنی و هشیاری جسمی باشیم، سزاوار این هستیم که بد نوشته شود.]



«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰

آن ادب کردن بود، یعنی: مکن

هیچ تحویلی از آن عهد کهن

آن قبضی که به تو دست می‌دهد، همان ادب کردن و گوشمالی تو است و معنایش این است که همانندگی‌ها و چیزهای بیرونی را در مرکز قرار نده و عهد الست، که اعتراف کرده‌ای از جنس خداوند هستی، را هیچ‌گونه تغییری نده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود

این که دل گیر است، پاگیری شود

پیش از آن که انقباض ناشی از همانندگی، به زنجیری تبدیل شود و دل‌گرفتگی، تشویش و نگرانی به مرکزت بیاید و این دل‌گرفتگی وسعت پیدا کرده پاگیری شود و تو را اسیر کند. به‌طوری‌که قلم زندگی انعکاس مرکزت را در بیرون به‌صورت روابط خراب و بیماری بنویسد و دچار ریب‌المنون شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲

رنج معقوت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش



اگر هنگام انقباض، به اخطار زندگی توجه نکنی و بیش از حد از این لحظه دور شده و وارد بیابان ذهن شوی، در آن زمان است که رنج معقول و قابل تحمل، به یک مسئله بزرگ تبدیل می‌شود. پس باید این اشاره‌ها و گوشمالی‌ها را که اینک بر تو وارد می‌شود هیچ و بی‌مقدار تصور نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جرای خاص هر که آگاه شد

او سزای قرب و اجری‌گاه شد

*جرا: نفقه، موجب، مستمری

*اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی

هرکس با فضاگشایی، تمرکز و کار کردن روی خود، از سهمیه خاص خداوند، از شادی بی‌سبب و خرد او آگاه باشد، او شایسته قرب و نزدیکی به خداوند شده و در پیش‌گاه او، یعنی فضای یکتایی که غذای روح از آن جا می‌آید ساکن خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

*نقصان: کمی، کاستی، زیان

هرکس با فضاگشایی غذای روح و بوی عشق را شناخته باشد، هر لحظه این شادی بی‌سبب و آرامش را دریافت می‌کند؛ اما اگر این غذای روح کم و یا قطع بشود، جانش از این کاهش می‌لرزد چرا که متوجه می‌شود خطا کرده، فضا را بسته و منقبض شده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا اَشَفْتَه است

*سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آن جا که سَمَن روید.

پس بدین ترتیب او خواهد فهمید که حتماً خطایی از او سر زده که موجب اَشَفْتَه یاسمن زار رضای خداوند شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۳

در مَعاصی قبض ها دلگیر شد

قبض ها بعد از اَجَل زنجیر شد

*مَعاصی: جمعِ معصیت، به معنی گناهها

قبض های حاصل از گناهان و همانیدگی ها دلگیر و رنج آور است، ولی این قبض ها فقط به صورت قبض باقی نمی ماند، و

برای انسان، چه در ذهن بمیرد و چه پس از اجل نسبت به جسم بمیرد، به زنجیرِ کیفر مبدل می شود. [بنابراین باید

هرچه زودتر قبض ها و همانیدگی ها را شناسایی کنیم و از بین ببریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۴

نُعْطِ مَنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا

عِيشَةً ضَنْكاً وَ نَجْزِي بِالْعَمَى



هر کس در این دنیا از یادِ ما رُخ برتابد. یعنی با من ذهنی و انقباض کار کند، مقاومت و قضاوت داشته باشد، فضا را ببندد و از طریق همانیدگی‌ها ببیند، ما نیز در عوض، زندگانی تنگی به او می‌دهیم، یعنی او را دچار دل‌گرفتگی کرده و کوری چشم عدم را جزای او می‌سازیم.

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى.»

«و هر کس که از یاد من اعراض کند، [یعنی فضا را باز نکند و مقاومت و قضاوت داشته باشد] زندگانی اش تنگ شود و در روز قیامت [که این لحظه است] نابینا [به چشم عدم] محسورش سازیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۵

دزد چون مالِ کسان را می‌برد

قبض و دل‌تنگی دلش را می‌خلد

*خلیدن: آزرده کردن، مجروح شدن

برای مثال، وقتی که دزدی مالِ کسی را می‌دزدد، دچار گرفتگی روحی و دل‌تنگی شده و در دلش قبض به‌وجود می‌آید. به‌عبارت دیگر انسان در من‌ذهنی به‌جای این‌که این لحظه را پُر و کامل زندگی کند، آن را از خداوند می‌دزدد و با توقع و انتظار از دیگران، رنجش ایجاد می‌کند، بنابراین دچار انقباض و دل‌گرفتگی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۶

او همی‌گوید: عجب این قبض چیست؟

قبض آن مظلوم کز شرت گریست



آن دزد با خود می‌گوید: شگفتا، این دلتنگی و رنج درون دیگر چیست؟ به آن دزد بگو: این دلتنگی، همان دلتنگی و دل شکستگی صاحب مال است که از شرّ تو گریسته و جگرش سوخته است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۷

چون بدین قبض، التفاتی کم کند

بادِ اصرار، آتشش را دم کند

*دم کردن: دمیدن، آتش بر اثر دمیدن شعله‌ورتر می‌شود.

اگر آن دزد، آن من‌ذهنی، نسبت به این دل‌گرفتگی‌ها، کم توجهی کند و به ماندن در حالت قبض و دزدیدن همانیدگی‌ها اصرار و پافشاری بورزد، آتش این دلتنگی و درد را بیشتر می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰

مآیده از آسمان در می‌رسید

بی‌صداع و بی‌فروخت و بی‌خرید

*مآیده: طعام، سفره پر از نعمت

*صداع: دردسر، زحمت و مشقت

*فروخت و خرید: فروختن و خریدن

در زمان حضرت موسی مائده و نعمت الهی برای قوم او بدون هیچ دردسر و خریدوفروشی از آسمان می‌رسیده‌است. [تمثیل آن است که خداوند غذای روح انسان‌ها را برایشان می‌فرستد بدون این‌که نیاز به همانیدگی باشد. درواقع بدون هیچ دغدغه‌ای نعمات را نصیبشان می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱

در میان قومِ موسی چند کس

بی ادب گفتند: کو سیر و عدس؟!

در میان قوم موسی عده‌ای که بی ادب بودند پرسیدند: پس بین اینهمه غذا «سیر و عدس» کجاست؟ [به عبارت دیگر من‌های ذهنی دور از ادب، به جای باز کردن فضا و استفاده از تدبیر زندگی، مدام نگران همانیدگی‌ها بوده و درگیر درد و قبض ناشی از آن‌ها هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۲

منقطع شد نان و خوان از آسمان

ماند رنج زرع و بیل و داسمان

به محض این که آن انسان‌های بی ادب و مانده در ذهن سراغ سیر و عدس را گرفتند، یعنی مرکزشان را پر از همانیدگی نمودند «نان و خوان» الهی و نعمت‌های خداوند قطع شد و تنها چیزی که باقی ماند رنج و زحمت زراعت و یافتن غذا برای من‌های ذهنی همانیده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸

قبض دل، قبض عوان شد لاجرم

گشت محسوس آن معانی، زد علم

*عوان: پاسبان و مأمور اجرای حکم

*زد علم: نشانه زد؛ در این جا: جلوه کرد، آشکار شد.



با اصرار مدام بر همانیدگی که منجر به دل‌گرفتنی و دلتنگی می‌شود، «قبض دل» مانند دزدی که با اصرار بر دزدی بالاخره به دست مأموران گرفتار می‌شود، انعکاس بیرونی پیدا می‌کند. بدین ترتیب معانی درونی مرکز همانیده انسان، در بیرون آشکار شده و زندگی، افکار و رابطه‌هایش خراب می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۹

غصه‌ها زندان شده‌ست و چارمیخ

غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ

*چارمیخ: چهارمیخ

غصه‌های ناشی از قبض و گرفتگی دل برای انسان همانیده به منزله زندان و چارمیخ بوده و بدن او را به تخته ذهن می‌کوبد. این غصه‌ها مثل ریشه هستند و شاخ و برگ که از ارتعاش منفی‌شان رشد می‌کند همان انعکاس بیرونی آن‌هاست که با ایجاد خرابی و غصه در زندگی انسان خود را نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰

بیخ پنهان بود، هم شد آشکار

قبض و بسط اندرون، بیخی شمار

[ای انسان] همانطور که ریشه‌های پنهان در زمین آشکار می‌شود، قبض و بسط آدمی نیز هم‌چون ریشه پنهان انعکاس بیرونی دارد. [بین کدامیک را به‌عنوان ریشه در مرکزت می‌گذاری: انبساط و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه با کار کردن روی خودت را؟ یا انقباض و مقاومت و واکنش به اتفاق را؟]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱

چونکه بیخ بد بود، زودش بزن

تا نروید زشت‌خاری در چمن

اگر ریشهٔ بد در مرکزت داری که همان قبض و گرفتگی دل است، شاخ و برگش را بزن که آن ریشه خشک شود و در چمن وجودت خار مزاحمی از اعمال و کردار بد رشد نکند. به عبارت دیگر فضا را باز کن و از ملامت و ستیزه و ادعا بپرهیز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی، چارهٔ آن قبض کن

زآنکه سرها جمله می‌روید ز بن

*بن: ریشه، بنیاد، بیخ

اگر دیدی دلت گرفت و به دلیل هم‌هویت‌شدگی با چیزها منقبض شدی، با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها این قبض را چاره کن و نگذار بزرگ‌تر شود، زیرا مانند ریشه‌ای است که شاخه‌ها و سرها به صورت اعمال و فکرهای بد از آن رشد می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اما اگر در مرکزت بسط دیدی و موفق به فضاگشایی شدی انبساط خود را با کمک زندگی و عدم کردن مرکزت بیشتر کن و از ارتعاش مثبت و میوه‌های حاصل از این بسط که اعمال و گفتارهای نیک هستند به دوستان نیز بهره برسان.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com